



تلاشی تازه

در شناساندن فرهنگ و ادبیات ایران

روز پنجشنبه هفتم سپتامبر 2006 به همت شاعر و نویسنده گرانقدر میزا آقا عسگری (مانی)، مدیر مجله انترنتی «ادبیات و فرهنگ» در تالار (پالتاک) این مجله برای نخستین بار کتاب یک نویسنده ایرانی (هوشنگ معین زاده) توسط تنی چند از مشاهیر و صاحب نظران نامدار حضوراً و غیاباً با شرکت بیش از 120 نفر از ایرانیان از سراسر دنیا مورد گفتگو و بررسی قرار گرفت.

این همایش با خیر مقدم میزا آقا عسگری (مانی) مدیر مجله ادبیات و فرهنگ آغاز شد. پس از آن پیام استاد شجاع الدین شفا که به همین مناسبت از پاریس ارسال شده بود خوانده شد و در پی آن هوشنگ معین زاده توسط یکی از مدیران این نشست، به حاضرین معرفی گردید.

نخستین سخنران این همایش، هوشنگ معین زاده بود که شرحی از آخرین کتاب خود «بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد» را در دو بخش برای حاضرین بیان کردند. پس از آن پژوهشگر تاریخ و فرهنگ ایران استاد هومر آبرامیان از استرالیا در باره کارهای این نویسنده، بویژه آخرین اثر او «بشارت» سخن گفتند.

میزا آقا عسگری (مانی) نیز به بررسی مجموع نوشته های هوشنگ معین زاده و کتاب «بشارت» او پرداختند و در نهایت استاد گرانمایه دکتر تورج پارسی از سوئد که به علت مشکلات فنی در نیمه های این نشست از حضور در تالار باز مانده بودند، متن سخنانشان را به صورت کتبی برای مجله ادبیات و فرهنگ ارسال نمودند.

لازم بیاد آوری است که دکتر مسعود انصاری سخنران دیگر این نشست به علت شرکت در گردهمایی علیه حضور محمد خاتمی در واشنگتن از شرکت در این نشست باز ماندند.

مجموعه سخنان اساتید گرامی برای دوستداران ادب و فرهنگ ایران و آگاهی هم میهنان با تلاش های فرهنگی برونمرزی به ترتیب انجام منتشر می شود.

مجله ادبیات و فرهنگ

معرفی

هوشنگ معین زاده در آذر ماه 1316 در شهر تبریز متولد شده است. فارغ التحصیل دانشکده افسری ایران و دانشکده نیروی دریایی ترکیه است. تا درجه سرهنگ دومی در رشته های مختلف نظامی مشغول خدمت بوده و سپس از ارتش به وزارت راه و سازمان بنادر منتقل می شود. در زمان نخست وزیری شریف امامی با سمت مدیر کل امور اجرایی نخست وزیر به نخست وزیری منتقل و تا پایان رژیم پادشاهی در این سمت مشغول انجام وظیفه بوده است.

هوشنگ معین زاده فعالیت فرهنگی خود را پس از خروج از کشور آغاز کرده است. او اولین کتاب خود را با نام «خیام و آن دروغ دلاویز!» را در سال 1376، یعنی در شصت سالگی خود منتشر و با همین کتاب نیز به شهرت رسید. تا جایی که امروز هم وقتی نام او مطرح می گردد، میگویند نویسنده «خیام و آن دروغ دلاویز!».

معین زاده پس از آن دو سال متوالی هر سال یک کتاب منتشر کرد که عبارتند از «آنسوی سراب»، «کمدی خدایان یا هفت خوان آخرت» و پس از آن کتاب یکی از فرزندان ایرانی را با نام مستعار «شهریار شیرازی» با عنوان «پیامبران خرد، در پیکار با تاریکی هزاره ها» را ویراستاری و انتشار داد و این کتاب نخستین اثر روشنگری داخل کشور بود که به همت معین زاده در خارج از کشور منتشر شد و در واقع با این کتاب راه مبادلات فرهنگی درون و برون مرز هموار شد.

در دنباله آن کتاب دیگر خود «آیا خدا مرده است؟!» را منتشر کرد و آخرین اثر او نیز «بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد» می باشد که امروز مورد بررسی قرار خواهد گرفت. آنچه از ویژگی های کار این نویسنده باید گفته شود اینست که:

معین زاده آغازگر و پایه گزار نوشتن رمان فلسفی در ادبیات ایران است. در عین حال، او موضوعات فلسفی را بر خلاف گذشتگان به زبان ساده و قابل فهم همگان به درون جامعه برده است. سه دیگر اینکه برای تفهیم بهتر موضوعات عمیق و پیچیده فلسفی به طنز نویسی که در بیشتر آثار او خودنمایی می کند، متوسل میشود. شاید یکی از دلایل استقبال از نوشته های معین زاده طنز های شیرین و تلخی باشد که جا بجا در تمام کتاب های او به چشم می خورد، که متأسفانه تا به امروز کمتر بدانها توجه شده است. بی شک بی پروایی و شهامت و شجاعت او در نقادی فلسفی مسائل بنیادی الهیات جایگاه ویژه ای دارد، چرا که تا به امروز کمتر کسی به این صراحت در باره مقولات مربوط به الهیات مانند «توحید» و «معاد» مطلب نوشته است.

جالبی دیگر کار معین زاده اینست که او تنها نویسنده ای است که به علت عدم امکانات مالی، هزینه های تمام کتابهایش را پس از «خیام و آن دروغ دلاویز!» از راه پیش فروش آنها تامین کرده است، کاری که حداقل در خارج از کشور بی سابقه است و در عین حال نشان دهنده این واقعیت که اگر کتابی خوب و با ارزش باشد، ایرانیان نیز مانند سایر ملل حاضرند این کتابها را حتی پیش خرید کنند....

پیام

استاد شجاع الدین شفا

بمناسبت بررسی کتاب

«بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»

دوستان گرامی، چون به علت یک بیماری نسبتاً ممتد امکان حضور در همایش گرم امروزی شما را ندارم و از آن گذشته با نحوه سخن گفتن در پال تالک نیز آشنا

نیستم، به نام یکی از دوستان دیرینه آقای معین زاده اجازه می‌خواهم پیام کوتاهی را به وسیله دوست ارجمندم آقای عسگری در ارتباط با برنامه بسیار جالب امشب خدمتتان بفرستم تا دست کم از شرکت غیر مستقیم در این مجمع محروم نمانده باشم.

دوست ما هوشنگ معین زاده امروز به اصطلاح شال و کلاه کرده و شخصاً به میدان آمده است تا دیدگاه‌های چند ساله اش را از آفرینش و از برداشت انسان خدایی خود با علاقمندانی که با کتابهایش آشنایی دارند یا امروز آشنا خواهند شد در میان بگذارد، و من این میداناری او را به فال نیک میگیرم.

چند سال پیش که نخستین کتاب معین زاده به نام «خیام و آن دروغ دلاویز!» را خواندم، احساس کردم که نوآوری جالبی در عالم ادب معاصر پارسی روی داده که جایش خالی بوده است، و آن ارائه «رمان فلسفی» است که در جهان غرب سابقه ای طولانی دارد. امروز با انتشار ششمین و آخرین کتاب او می‌توان گفت که در این راستا مولف ما با موفقیت به هدف خود دست یافته است، یعنی به صورتیکه مسلماً خودش بهتر توضیح خواهد داد، خواننده خویش را یکبار از زمین به آسمان و بار دیگر از آسمان به زمین آورده است تا همراه او قدم به قدم راهی را بپیماید که خدای مورد بحث او در این مجموعه پیموده است.

میدانیم که نشر چنین مجموعه ای جز در شرایط روشنگری که امروزه زمینه ساز انتشار این نوع آثار است ممکن نمی‌شد، و از این بابت باید گفت که: هم این نهضت روشنگری حقی بزرگ به گردن معین زاده دارد و هم معین زاده حقی بزرگ به گردن جنبش روشنگری.

در این راستا، باید این ابتکار نویسنده را که کلیه این مجموعه شش جلدی از طریق انترنت به رایگان در دسترس ایرانیان درونمرزی و برونمرزی گذاشته شود هم صمیمانه تقدیر کنم و هم به او تبریک بگویم، و میدانم که همه دوستان حاضر نیز در این باره با من شریک هستند.

سپتامبر 2006 شجاع الدین شفا

سخنان

هوشنگ معین زاده

در تالار

«ادبیات و فرهنگ»

در بررسی کتاب

«بشارت، خدا به زادگاهش باز می گردد»

با درود به دوستان و عزیزان حاضر در این گردهمایی و سپاس از جناب مانی گرامی که این فرصت را برای من فراهم کردند که بتوانیم کتاب «بشارت» را به اتفاق دوستان صاحب‌نظر مورد بررسی قرار دهیم. صحبت من در باره کتاب بشارت، در دو بخش انجام خواهد گرفت :

در بخش نخست در باره چگونگی پیدا شدن ایده بازگرداندن خدا به زمین صحبت خواهم کرد و توضیح مختصری هم از خود ایده ای که بشارت آنرا داده ام به عرض خواهم رساند. در بخش دوم نیز اشاراتی به محتوای کتاب بشارت خواهم داشت.
بخش نخست :

صحبتم را با مقدمه کوتاهی از شکل‌گیری حرکت روشنگری آغاز میکنم که به نحوی به فعالیتهای فرهنگی من ارتباط دارد:
از همان اوایل به قدرت رسیدن آخوندها، و نمایان شدن ماهیت زمامداران رژیم اسلامی، بویژه کینه و عداوت آنها با فرهنگ ایران، مثل همه دورانهای تاریخ مملکت ما، فرهنگ سالاران ایران پا به میدان گذاشتند تا از میراث پر بار فرهنگ سرزمین خود پاسداری کنند.

این فرهنگ سالاران دلیر در دو زمینه مختلف، ولی با یک هدف مشترک مبارزات فرهنگی خود را آغاز کردند.

نخستین حرکت، باز‌گشایی فرهنگ گذشته ایران و نشان دادن ارزشهای والای آن بود. حرکت دوم نیز بمنظور نمایاندن چهره حقیقی و محتوای واقعی فرهنگی بود که آخوندها بعنوان دین اسلام و مذهب شیعه آنرا نمایندگی میکردند.

بینشورانی که حرکت دوم را به راه انداختند، اکثراً در خارج از کشور بودند که از همان آغاز حرکت به دو گروه تقسیم شدند: گروهی معتقد بودند که چون نقد اصول بنیادی ادیان، باعث خدشه دار شدن دین و ایمان مردم میشود. لذا نبایستی پا به این حریم گذاشت. به باور آنها میبایستی فقط عملکرد آخوندها و قرائت آنها از اسلام به چالش گرفته شود.

در مقابل این گروه، دسته دیگر میگفتند: خیر! اگر میخواهیم از مصیبت‌های نظیر مصیبتی که امروزه گریبان کشور و ملت ما را گرفته است نجات پیدا کنیم، ناچاریم زیر بنای مکتب ادیان الهی، بویژه اسلام را، در تمامیت آن مورد بررسی و نقادی قرار دهیم.

چنانکه در غرب نیز در عصر روشنگری، اندیشمندان بزرگ آنها، با مسیحیت چنین کردند و توانستند ملتشان را از دست اباء کلیسا و احکام الهی آزاد سازند، و تمدن کنونی را پایه ریزی کنند. در اینجا خاطر نشان میکنم که من با این گروه هم عقیده و هم راه هستم، و به همین علت نیز تمام تلاش خود را به بازگشایی، بررسی و تحلیل نقادانه زیر بنای فکری مکتب، ادیان به اصطلاح الهی، یعنی توحید و معاد متمرکز کرده ام.

کتاب «بشارت» با این دیدگاه و در ادامه مباحثی نوشته شده است که من از چند سال پیش در نقد فلسفی الهیات آغاز کرده ام.

در دو کتاب «خیام و آن دروغ دلاویز!» و «هفت خوان آخرت» قدم به قدم تمام ماجراهایی که به قول ادیان الهی، پس از مرگ انسان رخ خواهد داد، به صحنه کشیده و بهشت و دوزخ را چنانکه نقل کرده اند به نمایش در آورده و روشن کرده ام که اصل معاد و بهشت و دوزخ فقط یک خیالپردازی محض و افسانه سرایی فریب دهنده برای مردمان جاهل عرب هزار و چهار صد سال پیش بوده است و بس

در دو کتاب «آنسوی سراب» و «آیا خدا مرده است؟!» نیز به استناد مندرجات تورات و قرآن و افاضات فلاسفه الهی، فقها و محدثین، به مبحث توحید، یعنی خدای یکتا پرداخته و با داده‌های علمی و استدلال‌های عقلی، دلایل عدم حضور چنین صنمی را در عالم هستی، بویژه در روند زندگی انسانها به اثبات رسانده ام.

با اینکه من در لابلای بخشهای مختلف هر یک از این کتابها، نظرات خود را منعکس و در پایان هر یک از آنها نیز بخشی را به «حقیقت» این توهمات اختصاص داده ام، با این همه، برای اینکه از مجموعه الهیات خود نیز یک نتیجه کلی به دست دهم، وعده داده بودم که پس از «آیا خدا مرده است؟!» فلسفه «انسان خدایی» ام، را ارائه و مبحث الهیات خود را به پایان برسانم.

من نوشتن فلسفه «انسان خدایی» را شروع و چندین ماه نیز روی آن کار کردم، اما به دلایل نا مشخصی در پایان رساندن این کتاب دچار مشکل شدم. تا اینکه این فکر ب سرم آمد که شاید هنوز حرفهای ناگفته ای درباره خدا هست که بایستی قبل از ارائه این فلسفه مطرح گردد.

بدنبال آن نیز این پرسش برایم پیدا شد که آیا با خدایی که خدا باوران او را ساکن آسمان می پندارند، میشود چنین فلسفه ای را به مردم عرضه کرد یا نه؟ با تعمق و تفکر در پاسخ این پرسش بود که ایده بازگرداندن خدا به زمین در اندیشه ام پیدا شد، و لازم دیدم که پیش از ارائه فلسفه «انسان خدایی»، خدا را بزمین بازگردانم.

این چنین بود که نطفه ایده، باز گرداندن خدا به زمین در اندیشه ام بسته شد. دو سال پیش متولد گردید که من نام این نوزاد را «بشارت» گذاشتم. و هم اکنون این ایده تازه به دنیا آمده به دو سالگی رسیده. تا کی این زاده اندیشه ام ببالندگی برسد، معاوم نیست.

اما، در باره خود این ایده: ایده بازگرداندن خدا به زمین، از نظر فلسفی، یک ایده نو و بکری است. در فرهنگ و ادبیات ایران و جهان اسلام تا آنجایی که من مطالعه کرده ام، هیچ یک از اندیشمندان به آن نپرداخته اند. در فرهنگ و ادبیات غرب نیز که من بدانها دست کوتاهی دارم تاکنون به چنین دیدگاهی بر نخورده ام. البته بسیاری از اندیشمندان و بخصوص عرفای ما از بودن خدا در زمین سخن گفته اند. حتی پیغمبر اسلام در «قرآن» خود به نزدیک بودن خدا به انسان آیه نازل کرده است. اما صحبت آنها و دیگرانی که خدا را بصورت وجدان انسان میشناسند و کسانی که مانند حلاج بانگ «انا الحق» میزنند و یا همانند بایزید بسطامی خدا را در جبه خود میبینند، سخن دیگری است.

ایده بازگرداندن خدا به زمین، آنچه من بشارت آنرا داده ام، مربوط به خدای ادیان توحیدی است که امروزه نزدیک به سه میلیارد انسان بر آسمان نشین بودن او باور دارند. و من این خدا را در یک دستگاه فلسفی به زمین بازگردانده ام. و برای نشان دادن ضرورت بازگرداندن او نیز دهها دلیل و برهان ارائه و به استناد اسناد و مدارک مستند ثابت کرده ام که این خدا چه با نام یهوه و چه در مقام پدر آسمانی و چه به عنوان الله اکبر در آغاز پیدایش خود، مانند همه خدایان پیشین ساکن زمین بوده است.

میدانیم که در موضوعات فلسفی، هر صاحب اندیشه ای نظرات خود را عنوان میکند. این نظرات ممکن است در بدو امر مورد توجه قرار نگیرند، اما بعنوان یک نظریه فلسفی، هرگز به فراموشی سپرده نمیشود. ایده ها را زمان با خود به آینده میکشد و به آیندگان میسپارد تا با پرورده شدن از نو مطرح گردند. در این مرحله نیز قبول یا عدم قبول آن بستگی به این دارد که مطرح کننده بعدی چه کسی، در کجا، در چه زمان و با چه زبانی آنرا مطرح میسازد. ایده برگرداندن خدا به زمین نیز به احتمال زیاد چنین سرنوشتی خواهد داشت.

من از اینکه تاکنون صاحب نظران ما این ایده را جدی نگرفته و درباره اش به بحث و فحص پرداخته اند، بسیار متأسفم. بنظر من ای بی توجهی بیش از هر چیز بی اهمیت تلقی کردن افکار و اندیشه های هم میهنانمان میباشد. به گفته یکی از دوستان، اگر این ایده، به گونه ای که در بشارت مطرح شده است، به یکی از زبانهای زنده دنیا مطرح میگشت، بحث مفصل و داغی در میان صاحب نظران در میگرفت. بسیاری در باره اش سخن میگفتند و مطلب مینوشتند، و چه بسا دوستان ایرانی ما نیز که بشارت را با سکوت برگزار و با بی اعتنایی از آن گذشته اند، با ترجمه آن از یک زبان زنده دنیا به تلاش می افتادند. چنانکه در باره آثار بسیاری از نویسندگان غرب و حتی نگاه پیش پا افتاده آنان انجام میدهند.

اما چون این ایده از اندیشه یک ایرانی تراوش کرده و فقط هم به زبان فارسی عرضه شده است، مثل هر ایده دیگر ایرانی در محدوده زبان فارسی و در گرد و خاک بی اعتنایی ها پنهان می ماند. تا زمانی که از ما بهتران آنرا از نو عرضه کنند، بی آنکه نامی از کسی ببرند که برای نخستین بار این ایده را مطرح کرده است.

اینگونه مسائل در باره ما ایرانیان بسیار اتفاق افتاده است. چنانکه حدود هزار سال پیش ابو ریحان بیرونی با همه امکانات محدود زمان خود، کروی بودن زمین را عنوان و حتی قطر آن را با اندک اختلافی با امروز اندازه گیری کرده بود. درحالیکه وقتی کوپرنیک پس از قرن‌ها کروی بودن زمین را از نو مطرح کرد، هیچ اشاره ای به نام بیرونی ما نشد.

مولانا هم چند صد سال پیش از داروین نظریه تکامل را در کتاب فاخر خود مثنوی آورده بود. اما در زمان مطرح شدن دوباره این نظریه توسط داروین و دیگران کوچکترین صحبتی از نام عارف بزرگ ما نکردند

من بشخصه بر این باورم که ایده بازگرداندن خدا به زمین، اگر هم امروزه مورد توجه قرار نگیرد، روز و روزگاری از نو مطرح و مورد قبول عامه مردم قرار خواهد گرفت. چرا که بشر برای رها شدن از دست احکام ظالمانه ای که بنام خدا بر او تحمیل میشود، بایستی روز و روزگاری تکلیف خود را با این بابا روشن کند. یکی از راههای ساده آن نیز اینست که به همانگونه که خدا را پله به پله بزنگی انسان تحمیل کرده اند، سایه او را نیز اندک اندک از سر او کم کنند. بازگرداندن خدا بزمین، میتواند نخستین قدم در راه رهایی انسان از این مخمصه هزاران ساله باشد.

بشارت در عین حال، حامل پیامی است برای همه انسانهایی که به دلایل مختلف نمی خواهند یا نمیتوانند بی خدایی را بپذیرند، و به خدای تعریف شده در ادیان و مذاهب نیز اعتقادی ندارند. در این پیام به زبان ساده ولی مستدل و منطقی به این انسانها گفته شده است که اگر هم، حتماً میخواهند خدایی داشته باشند، این خدا را نه در آسمان، بلکه بایستی در همین زمین جستجو کنند. و به همین منظور نیز پس از بازگرداندن خدای پنداری به زمین، جایگاه او و همزادش شیطان را نیز برای این انسانها معین و مشخص کرده ام.

و، امیدوارم هر چه زودتر بتوانم فلسفه «انسان خدایی» ام را با خدایی که در زمین و میان ما انسانهاست، تهیه و ارمغان دوستداران حقیقت کنم.

با تعریفی نو از خدا، با طرحی نو از خداپاوری، و با فلسفه ای نو، ورای آنچه تا کنون در باره خدا مطرح بوده است..

بخش دوم :

در این بخش، صحبت‌ها را با نگاهی به محتوای کتاب بشارت آغاز می‌کنم :
کتاب بشارت همانند دیگر نوشته‌های من بصورت رمان فلسفی نوشته شده است. این کتاب با فصل اول آن تحت عنوان « پله به پله سوی او » آغاز و در فصل هفتم با عنوان «چهره به چهره رو به رو» پایان می‌گیرد.
با توجه به اینکه درون مایه این کتاب سیر و سلوک درونی من پرسشگر است، از اینرو، راهبری را برای سیر و سلوک خود انتخاب کرده‌ام، که خود او نخستین پرسشگر عالم خلقت بوده، کسی که با گفتن نه و چون و چرا کردن در مقابل خدا، نماد ایمان با شهادت و گستاخی بپا خاسته بود. موجودی که با فداکاری آتش جهنم را به جان خرید تا به ما انسانها بفهماند که نباید زیر بار احکام تعبدی رفت. حتی اگر این احکام، احکام الهی باشد

همه ما میدانیم که جدالی که در نخستین روز خلقت کذایی انسان، میان خدا و شیطان آغاز شد، تا به امروز همچنان ادامه دارد. به عبارت دیگر هنوز هم صاحبان ایمان با عقلا همان کاری را میکنند که خدا با شیطان کرد. یعنی ایمانداران نیز مانند خدا، عقلا را یا از جامعه طرد می‌کنند و یا در جهنمکده این دنیایی خود شکنجه و عذاب می‌دهند.

بی شک کسانی که مانند من با تعمق و تعقل به این موضوعات فکر میکنند، پی به این واقعیت مسلم می‌برند، که خدا و شیطان بر خلاف گفته ادیان خارج از وجود انسان وجود ندارند، بلکه این دو به صورت اکتسابی و در اثر تلقین به ذهن و سپس در باور انسان می‌نشینند.

به همین علت هم عقل و ایمان در تمام طول عمر بشر، همیشه در جدال بودند و همیشه هم خواهند بود تا روزی که انسان بتواند خود را از شر نماد ایمان نجات دهد.

اگر دوستان بر من خرده‌نگیرند، با کمال فروتنی می‌گویم تا به امروز جدال عقل و ایمان یعنی شیطان و خدا به اینگونه که در کتاب بشارت آمده است، در هیچ کجا مطرح نشده است.

در این کتاب بر عکس همیشه که فقط از زبان خدا سخن گفته میشد، شیطان خداوندگار عقل و خرد است که سخن میگوید و به رویارویی خدا و همهٔ افسانه‌هایی که بنام او به گوش بشر خوانده اند، میرود و همهٔ آنها را بباد انتقاد میگیرد و ناراستیهایشان را برملا میسازد و در نهایت، خدا را از عرش دروغین اش پائین میکشد. تا به اتفاق هم از جایگاهی که تنی چند از پیغمبران امی برایشان ساخته اند، بیرون بروند و در جایی قرار بگیرند که جایگاه واقعی آندو است. با این مقدمهٔ کوتاه میپردازم به چند نمونه از مباحثی که در کتاب بشارت آمده است.

یکی از این مباحث آنست که: خدای پیروان سه دین یهود و مسیحی و مسلمان، خدای قوم یهود است. چرا که؛ مسحیت با گنجاندن عهد عتیق در آغاز کتاب خود به این امر مهر تأیید زده و خود عیسی نیز به زبان خویش اعتراف کرده است که «نیامده ام کلمه ای از تورات را حذف کنم، بلکه آمده ام آنرا تکمیل کنم».

محمد نیز در قرآن خود طی آیه ای به صراحت گفته است که «...خدای ما همان خدای ابراهیم، اسحاق، یعقوب، موسی و عیسی است». مضافاً اینکه قبله گاه دین این پیغمبر حدود چهارده سال اورشلیم، معبد یا خانهٔ یهوه بوده است. وقتی هم که این پیغمبر قبله گاه دین خود را از اورشلیم به مکه تغییر داد، در حقیقت فقط خانهٔ خدا را عوض کرد نه خود خدا را.

از سوی دیگر میدانیم که یهوه، بر خلاف باور امروزه در آغاز ظهورش ساکن زمین بوده. این خدا قرنهای درازی بی آنکه آئین و پیروانی داشته باشد، تنها بعنوان خدای کوهستان در کوه سینا اقامت داشت. تا اینکه موسایی پیدا شد و به صرافت افتاد تا برای او دینی بر پا و پیروانی دست و پا کند. به این منظور قوم یهود را انتخاب و یهوه را به خدایی این قوم منصوب کرد. پس از آن نیز او را از کوه پائین آورد و در خیمه ای بنام «خیمهٔ ملاقات» مسکن داد.

در زمان شاهان بنی اسرائیل، سلیمان معبد اورشلیم را بنا نمود و خدا را از خیمه ملاقات به معبد برد. وقتی هم شوکت پادشاهان یهود از میان رفت، معبد اورشلیم ویران و یهودیان به اسارت رفتند، در اثر تماس اسرای یهود با ادیان ملل بین النهرین و ایرانیان، کاهنان دین یهود بفکر افتادند که آنها هم خدایشان را به آسمان بفرستند و فرستادند.

گفتنی است که یهوه خدای یکتای امروزه از زمان ظهور موسی تا زمان اسارت در بابل، نه خدای یکتا بوده، نه صحبتی از آفرینش جهان زده بود و نه از هنر خلقت انسان صحبت بمیان آورده بود. همه این امتیازات پس از آزادی از بابل به او اهداء شد. نتیجه ای که از این توضیحات میتوان گرفت، اینست که خدای من مسلمان، شمای مسیحی و آن دوست یهودی ما، همان یهوه است که پس از هزار و اندی سال اقامت در زمین به آسمان فرستاده شده است. بنابراین، بازگرداندن او به زمین علاوه بر اینکه ایرادی ندارد، در عین حال نیز پایان دادن به دوران هجرت او محسوب می شود و باید از آن استقبال کرد..

در این زمینه، موضوع دیگری که در کتاب بشارت اشاره شده است، اینست که اقوام سامی تنها اقوامی هستند که در دین و آئینشان پیغمبر و نبی دارند. در حالیکه هیچ یک از ملل و اقوام دیگر در آئینشان، پیغمبر و نبی نداشته و ندارند. از سوی دیگر پیغمبران سامی معتقدند، خدایشان دانای مطلق، قادر مطلق، خیر محض و خدای همه انسانهاست. با این حال، معلوم نیست، چرا این خدا متعال برای ارتباط با مخلوقات خود، بایستی فقط به انبیاء قوم یهود متوسل گردد. بقول زکریای رازی، این چنین خدایی کردن خلاف عقل و عدل و انصاف است.

امروزه برای همگان روشن است که، مفهوم خدا ساخته و پرداخته پیغمبران سامی نیست. ابراهیم و موسی و عیسی و محمد نیز خدا را ابداع نکرده اند.

خدا زاده جهل انسانهای اولیه است. آنها بودند که بعلت نا آگاهی از منشاء و مصدر حوادث و اتفاقات طبیعی، از جمله احساس ترس و نیاز به حمایت، دست بساختن موهومی زدند که به مرور ایام تبدیل به خدا شد. به همین علت هم امروزه که هزاران سال از آن تاریخ میگذرد، می بینیم که هنوز هم اکثر آدمهای ناآگاه و ساده اندیش برمبنای همان احساس ترس و نیاز به خدا باور دارند. در حالیکه انسانها هر چقدر آگاهتر و خردمندتر میشوند، بهمان میزان نیز از خدا دوری میگیرند.

در گذشته ها دور، انسانها، خدای خود را چه بصورت تندیس و چه بصورت تصویر در خانه خود نگه میداشتند و هنوز هم بسیاری از مردم چنین میکنند. حسن این گونه خدا و خدا پرستی در این بود که هر وقت یک خدایی حاجت پرستندگان خود را برآورده نمیکرد، آن خدا را از خانه بیرون میانداختند و بجایش خدای دیگری انتخاب و به خانه میآوردند. در حالیکه در ادیان توحیدی هیچکس نمیتواند از خدایی که به ارث به او تحمیل شده است، دست بردارد، و اگر چنین کرد، پیرو هر یک از ادیان باشد مرتد و مهدورالدم محسوب میشود.

به نظر من، بزرگترین ظلمی که در طول تاریخ در حق انسان شده، تبدیل خدایان بی آزار اجدادمان به خدای یکتای ظالم پیغمبران و دورکردنش از دسترسی مردم بوده است.

شگفتی دیگر در رابطه انسان و خدا این است که ما انسانهای هزاره سوم میلادی، در مسائل اعتقادی و باورهای دینی خود در واقع پیرو افکار و اندیشه هایی هستیم که اجداد ما هزاران سال پیش ابداع کرده بودند. یعنی میان بسیاری از ما انسانهای صاحب معرفت این روزگار و روزگاران که اجداد ما کمترین آگاهی از جهان هستی نداشتند، از نظر اعتقادات دینی و باورهای ایمانی هیچ فرقی ایجاد نشده است. بدتر از همه اینکه وقتی همین حقایق را حتی به بعضی از انسانهای دانش آموخته و آشنا با واقیتهای علمی میگوئیم، جیغ و دادشان به آسمان میرود که وامصیبتا! این از خدا برگشتگان میخواهند دین و ایمان مردم را خدشه دار و آنها را از راه خدا دور سازند.

در حالیکه حرف امثال من این نیست، ما میگوئیم بر مبنای اسناد و مدارک مستند، خدا را اجداد اولیه ما ابداع کرده اند و ما همان خدا را با تعریف پیغمبران می پرستیم. اگر کار اجداد ما درست بوده و ما ناچاریم خدای پنداری آنها را پرستیم، پس چرا راه درست آنها را دنبال نکنیم؟ مگر نه اینکه هر یک از آنها خدای خاص خود را داشتند. مگر نه اینکه آنها برای متوسل شدن به خدای خود نیازی به پیغمبر و امام، فقیه و مجتهد نداشتند. پس چرا راه آنها را پیش نگیریم؟ چرا میخواهیم حتماً خدای موسی و عیسی و محمد را بپذیریم تا در همه دورانها گرفتار اعمال و رفتار ناهنجار عمله و اکره آنها باشیم.

من اگر بخواهم خدا پرست باشم نیازی ندارم، خدایی را بپرستم که تمام تعریفهایی که پیغمبران از او کرده اند، نادرست بوده. چنانکه امروزه همه میدانند که نه آفرینش جهان به این خدا ارتباط دارد و نه خلقت انسان به دست او انجام گرفته است.

دو بهانه ای که به استناد آنها همهٔ انسانها را عبد و عبید موهومی کرده اند که خود او را انسانهای ناآگاه برای دردهای بی درمانشان ساخته بودند که امروزه استخوان لای زخم زندگی مشقت بار بازماندگان شان شده است.

خدای تعریف شدهٔ پیغمبران، به آن معنا که ما از خدا تصور و توقع داریم، خدا نیست. البته خدایان اجداد اولیه ما نیز خدا نبوده اند، اما آن خدایان اگر سودی به انسانها نمیرساندند، برعکس خدای ادیان توحیدی ضرر و آزاری هم به انسانها نمیزدند.

اگر میخواهیم که حتماً خدایی داشته باشیم، چه بهتر که همان خدایان اولیه اجدادمان را داشته باشیم که نه آفریننده بودند، نه بهشت و دوزخ داشتند، و نه پیغمبر و امام، و فقیه و مجتهد و غیره کارگزارش بودند.

وقتی خدا در زمین باشد، هر انسانی میتواند بدون نیاز به غیر، هر وقت دلش خواست با خدای خود در کنج خلوت خانه اش به راز و نیاز بنشیند، بی آنکه به دامان آلودهٔ شریعتمداران بیاویزند. و این حداقل سود این شیوهٔ خداپاوری یا خدا پرستی است.

به هر روی، امیدوارم دوستانی که کتاب بشارت را میخوانند، حداقل به این اندیشه کشیده شوند که ما برای داشتن خدا و ایمان به او، نیازی به هیچ کس حتی پیغمبران نداریم، چه برسد به آنهایی که خود را نمایندگان پیغمبران قلمداد میکنند. در عین حال برای برآورد نیازهای خود نیز دیگر دست حاجت بسوی آسمان بلند نکنیم، چون به هزار و یک دلیل ثابت شده است که خدایی در آسمان نیست. پس بهتر است بجای حاجت خواستن از خدا دست همت به کمر خود بزنیم و به خود و هموعان خود متکی باشیم.

چنانکه مردمان خردمند غرب پس از رها شدن از دست خدا و نمایندگان
چنین کردند و زندگیشان سر و سامان گرفت که امروزه همه ما که در خارج از کشور
اقامت داریم شاهد آن هستیم با تشکر از توجه دوستان و از اینکه وقت شان را به من
دادند. ..

زمینه ی سخنرانی
استاد هومر آبرامیان
در همایش نقد و بررسی
« بشارت »

با درود بر همه ی باشندگان و فرزندگان در تالار. پیش از آغاز سخن بنوبه ی
خود از گروه سرپرستی مجله ی ادبیات و فرهنگ، و همه ی کارگزاران این تالار برای
فراهم آوردن این همایش بزرگ فرهنگی سپاسگزاری می کنم .
درود و آفرین می فرستم به استادان ارجمندم پرفسور مسعود انصاری – دکتر
تورج پارسی – هم شهری و دوست بسیار گرامی ام استاد مانی – و سرانجام فرزانه ی
ارجمند استاد هوشنگ معین زاده که چراغ همایش امشب ما است.
البته من و دیگر یارانی که از استرالیا به این همایش پیوسته ایم روز را آغاز
می کنیم و هم اکنون ساعت پنج بامداد به زمان سیدنی است بنا براین استاد هوشنگ
معین زاده را می توان خورشید این همایش نیز نامید.
درود می فرستم به کارگزاران و ادمین های ارجمند ، کدبان فرهاد – بانو مینای
تابان – و همکاران نادیده و بسیار ارجمندم بانو غریبه ایکس و دیگر کوشندگان در اداره
ی این همایش خجسته .
بسیاری از دانش پژوهان ، دوره ی روشنگری و ستیز با خرافات دینی را
همزمان با آغاز دوره ی نوزایی فرهنگی در اروپا به شمار می آورند، به باور من چنین
پنداری نادیده گرفتن ارزش کار آزادگانیست که در درازای تاریخ به ستیز با کیش
بانان دینهای دروغین بر خاسته اند.

زرتشت بزرگ یکی از همین خرافه ستیزان بود که نزدیک به چهار هزار سال پیش بر سر کوی ها و کرپن ها و اوسیچ ها و دیگر کیش بانان دینهای میتراپی خروش بر میکشد که :

ای کژاندیشان ،

همه ی شما و همه آنهایی که

با خیره سری شما را می ستایند،

دارای سرشتی زشت و نادرست و خود ستا

هستید،

و این کردار فریبکارانه است

که شما را در هفت کشور،

به بدی زبازد کرده است.

بدینسان شما،

اندیشه ی مردم را

چنان پریشان و آشفته کرده اید،

که بدترین کارها را انجام می دهند،

به دوستی با کژاندیشان رو می کنند،

از اندیشه ی نیک دوری می جویند،

و از خرد خداوندی و راستی و پاکب می گریزند.

البته همزمان با نوزایی فرهنگی در اروپا ستیز با اندیشه های واپسگرایانه شتاب بیشتری بخود گرفت و نامهای بزرگی مانند ولتر و نیچه ، و در کشور خودمان میرزا آقا خان کرمانی و احمد کسروی و بس بسیاری دیگر هر یک در جای خود و در زمان خود درخشیدند، تا می رسیم به امروز که شمار بزرگی از زنان و مردان خرد ورز در سراسر جهان به زبانها و چهره های گوناگون با خرافه پردازان دینی می ستیزند و بس بسیاریانشان مانند زنده یاد کوروش آریامنش جان خود را نیز بر سر این پیکار می گذارند. در این میان اما، کار استاد هوشنگ معین زاده از یک ویژگی بسیار دلچسبی برخوردار است . من در اینجا به چیرگی شگفت انگیز این مرد بزرگ در زمینه ی شناخت بیخ و بن دینهای ابراهیمی و آشنایی فراخ دامن ایشان با فرهنگ و ادب ایران

زمین و دبستانهای گوناگون فلسفی جهان اشاره نمی‌کنم بیشک یاران دیگر در این زمینه سخن خواهند گفت، آن ویژگی دلچسب که کار معین زاده را در پایه ای بالاتر از کار دیگران جا می‌دهد شیوه داستان پردازی او از یکسو و نواندیشی و نو آوری او از سوی دیگر است. در «بشارت» این هر دو به اوج میرسند بگونه ای که خواننده نمی‌تواند کتاب را بر زمین بگذارد.

در **بشارت**، برای نخستین بار در تاریخ اندیشه، با یک نو آوری شادی بخش روبرو می‌شویم، و آن اینکه بجای واپس زدن خدا، او را با مهربانی از جایگاه ناسزاواری که کیش بانان دینهای دروغین به آنجا دورانده بودند اش، یعنی از فراز آسمانها، به جایگاه شایسته ی او که زمین است بازگردانده می‌شود تا بی هیچ میانجی فرادست همه ی مردمان جا بگیرد.

ولی معین زاده به این نو آوری بسنده نمی‌کند، بلکه ایده ی تازه تری می‌آورد که از آنهم دلیرانه تر است، و آن این است که «شیطان» را از بند بد نامی که در هزاره های تاریخ گرفتارش بود رهایی می‌بخشد و بر پایگاه والایی که شایسته ی او است می‌نشاند.

بی شک شیطان نخستین قهرمان تراژدی و بزرگترین دوستدار مردمان است برای دریافت راستینگی این سخن باید به بابهای دوم و سوم سفر پیدایش نگاهی داشته باشیم.

یهوه به آدم می‌گوید: «... از همه ی درختان باغ بی ممانعت بخور اما از درخت معرفت نیک و بد زنهار مخوری که هر آینه خواهی مرد!!...» .

به روشنی پیدا است که یهوه که همان پدر آسمانی و الله است، هم نشینی با یک آدم دانش آموخته و پرورش یافته را بر نمی‌تابد... ولی شیطان که دلباخته ی خرد و اندیشه ی نیک است در پیکر ماری خود را به حوا که «دانش پذیر تر از آدم بود!!» می‌رساند و از او می‌پرسد:

«... آیا حقیقتا خدا گفته است که از همه ی درختان باغ نخورید؟؟...» .

پرسش شیطان بگونه ای است که بخودی خود شک را در دل شنونده می‌کارد، شیطان خوب می‌داند که شک سر آغاز آگاهی است. کسی که چیزی را با تمامی دل

می باورد هرگز در آن چون و چرا نمی کند و ای بسا که ابدالدهر در جهل مرکب می ماند ، ولی کسی که در چیزی که شنیده و یا دیده و یا خود اندیشیده است شک می کند، می کوشد همه ی کرانه های آنرا به ژرفی بنگرد و شایست را از ناشایست و راست را از نا راست باز بشناسد.

حوا که تخم شک در دلش کاشته شده است در پاسخ شیطان می گوید :
«ما از میوه ی همه ی درختان باغ می خوریم تنها از میوه ی درخت دانش است که یهوه گفته است نخورید زیرا که هر آینه خواهید مرد.»

شیطان که از بن جان دوستدار مردم است، به حوا می گوید: نترس!! نازنینم!! نخواهید مرد!! یهوه می داند در روزیکه از آن بخورید چشمان شما بروی راستیها باز خواهند شد و مانند خود او شناسای نیک و بد خواهید گردید ، اگر می خواهی شادمانی را در کنار خود داشته باشی از میوه ی آن درخت بخور و به آدم نیز بده تا بخورد شاید او هم اندکی آدم بشود !! زن پیش نهاد شیطان را که دوستدار مردمان است به کار می بندد و با خوردن میوه ای از درخت دانش شناسای نیک و بد می شود و شایست و ناشایست را از هم باز می شناسد... ادامه ی داستان را هم همه می دانیم... الله دانش ستیز و دشمن شادی، این هر سه را از خود می راند و هریک را به سختی، و بگونه ای تنبیه می کند ؛ در این میان بیشترین ستم بر شیطان می رود، نه بر آدم و حوا ، شیطان می دانست او که با نشان دادن راه بهزیوی و شادزیوی به مردمان، خودش دچار تیره روزگاری خواهد گردید ، با اینهمه مهرش به مردمان آنچنان جوشنده بود که نتوانست تباهی آنان را ببیند و دم بر نیاورد، پس نفرین جاودانه را بر خود خرید و آدم و حوا را از چنگال بی دانشی رهای بخشید.

داستان شیطان همانندی بسیار با داستان پرومته در افسانه های یونانی دارد. در این افسانه گاو بزرگی برای زئوس کشته می شود ، پرومته که دوستدار مردمان بود پیکر این گاو را به دو نیم می کند ، گوشت و دیگر بخشهای سودمندش را در زیر پوست جانور پنهان می سازد و استخوانها و دیگر بخش های نا سودمند را با چربی گاو می پوشاند و از زئوس می خواهد که یکی از این دو بخش را برای خود بردارد و بخش دیگر را به مردمان واگذارد، زئوس که گمراه گشته است بهره ی نا سودمند را بر میگزیند و پس از آگاهی از چند و چون این فریب، کینه ی شدیدی از پرومته و از مردم بدل می گیرد و آتش را از دسترس آنان دور می کند.

در این جا پرومته یکبار دیگر بیاری مردمان می شتابد و اندکی از تخم آتش را از گردونه ی خورشید می رباید و آن را در پیکر گیاهی پنهان می کند و به زمین می آورد و فرادست مردمان می گذارد.

زئوس از اینکه چنین گوهری بدست مردمان افتاده است دچار **خشمی الهی!!** می شود و همه ی دیگر الاهان را برای تنبیه پرومته و مردم روی زمین به همزوری فرا می خواند.

الاهان با همکاری یکدیگر باشند ای بنام **«پاندور»** را می آفرینند تا مایه ی رنج جاودانه ی مردمان را فراهم آورد، و خود پرومته به سخت ترین کیفرها تنبیه می شود بدین ترتیب که در کوهی در سرزمین قفقاز به زنجیری بسته می شود و یک شاهین تیز چنگ همه روزه جگرش را پاره می کند و می خورد و آن جگر باز به چهر نخستین بر می گردد ، این کار همچنان ادامه پیدا می کند تا اینکه روزی آن شاهین تیز پرواز بدست هراکلس یکی از پسران زئوس که از آنجا گذر میکرد کشته می شود ، بدین ترتیب پرومته از آن رنج جاودانه می رهد .

در اینجا یک همانندی شگفت انگیزی میان هراکلس پسر زئوس و هوشنگ معین زاده فرزند شایسته ی ایرانزمین دیده می شود ، هراکلس با پرتاب تیری آن شاهین جگر خوار و تیز پرواز کوهساران قفقاز را می کشد... و هوشنگ معین زاده با نوشتن **«بشارت»** و با خامه ی نرم و توانای خود بند های بد نامی را از دست و پای شیطان می گشاید و او را در جای شایسته و سزاوار خود می نشاند، و چهره ی همیشه شاداب و مهربان و دوست داشتنی شیطان را به ما نشان می دهد، تا از این پس گناه فرومایگیهای خود را بگردن او نیندازیم و نفرینش نکنیم و او را دشمن خود نشماریم ، بلکه این راستی را بباوریم که بدون همکاری شیطان، آدم هنوز هم در باغ عدن بی هیچ بو خاصیتی، همراه با دیگر فرشتگان ، بی آنکه بداند چرا!! شبانه روز الله را باد میزد و صلوات می فرستاد!!

من پیش از اینکه سخن خود را به پایان ببرم دو نکته را شایان یاد آوری می دانم ، نخست اینکه **«شیطان»** را نباید با **«اهریمن»** این همان بشماریم . اهریمن نیروی گرایش بسوی فرومایگیها و پستی ها است که همزاد ما و در درون خود ما است ، از این رو ما اگر بخواهیم، می توانیم بدون یارمندی الله و رسولانش براین نیرو

که روان فرماینده یا «**نفس اماره ی**» ما است چیره گردیم، نه به فرشته نیاز داریم نه به الله، و نه به رسولانش.

دو اینکه «**الله**» و «**یهوه صباوت**» و «**پدر آسمانی**» هم «**خدا**» نیستند اینها را نباید با خدا اینهمان شمرد، شور بختانه تر زبانان یا مترجمین نامه های دینی هر کجا به واژه های «**الله**» و «**یهوه صباوت**» و «**پدر آسمانی**» رسیدند از روی ناآگاهی واژه ی پهلوی «**خدا**» را بجای آنها گذاشتند بدین ترتیب بزرگترین آسیب را بر پیکر فرهنگ ایران زدند، من در این جا به این نکته نخواهم پرداخت تا از زمینه ی کتاب «**بشارت**» دور نشویم، شاید در جای دیگری به جستار پردازم و «**خدا**» را از چنگال الهان ابراهیمی رهایی بخشم!!

آنچه که امروز باید گفت این است که جای «**بشارت**» در تاریخ ادب ایرانزمین خالی بود و هوشنگ معین زاده با توانایی شگفت انگیز خود این جای خالی را به زیباترین چهره پر کرد. نه تنها دفتر ادب ایرانزمین، بلکه با دلیری می توانم بگویم که در تاریخ ادب جهانی هم جای چنین شاهکاری خالی بود و معین زاده دین بزرگی بگردن دانش پژوهان جهان دارد. بشود ترزبانان و کسانی که توانایی بسنده در برگردان اینگونه نامه ها دارند؛ بشارت را به همه ی زبانها ی زنده ی جهان برگردانند. باسپاس از سرپرست و برنامه ریزان این همایش که این زمان را به من دادند و با آرزوی برداشتن گامهایی بزرگتر در این راستا.

پوزش خواهی

دیشب بنا بود که در نشست پالتالک [Iran.Adabiat Va Farhang](http://Iran.Adabiat.Va.Farhang) درباره ی کتاب «**بشارت**، **خدا به زادگاهش بر می گردد**»، سخنرانی کنم، به همین دلیل شرکت جسته و از سخنان نویسنده ی ارجمند هوشنگ معین زاده بهره گرفته و در انتظار نوبت بودم. از آنجایی که به این سیستم کار پالتالک تازه آشنا شده ام و تجربه ای ندارم هدف و ویروس آنانی که از این برنامه ناخشنودند قرار گرفتم. شوربختانه هیچ

بشارت! خدا به زادگاهش باز می‌گردد

دکتر تورج پارسی

در غرب بواسطه ی وجود آزادی نوشتن درباره ی خدا و نقد دین سابقه طولانی دارد و به همین نظر نوشتن فلسفه آنهم در قالب رمان دارای شناسنامه و سن سالی است. همین چند سال پیش یک دبیر دبیرستان در کشور نروژ کتابی فلسفی به زبان نروژی در قالب رمان نوشت که من آنرا به زبان سویدی خواندم این کتاب را کوروش صفوی از آلمانی به فارسی برگردانده. رمان فلسفی دیگر از بهشت تا بهشت است که دکتر فریدون شایان سامان بخشیده است.

از آن جایی که دین در کشور ما **خیابان یک طرفه** است اگر کسی پیدا شود که قلم به نقد این مهم بکار ببرد و در دسترس همگان قرار بدهد باید به او آفرین گفت. اروپاییان در این مورد هم کارشان به واسطه ی دسترسی به موهبت آزادی باز از ما جداست. دانشمندان ایرانی هم اگر درین مقوله نوشته یا چیزی گفته اند در واقع به زبان علمی آنهم با در نظر گرفتن موقعیت زمان و مکان مثلا کارکردهای «رازی» در نتیجه باز می بینیم که علم در خدمت خاص بوده پس میدان کار در بسته و محدود یا به گفته ی رند شیراز در محدوده ی قیل قال مدرسه می بوده. اما پس از ۵۷ با اوج تباهی و تاریکی و انجماد، در این زمینه ی مورد بحث چراغ ها روشن شدند

که باید از استاد **شجاع الدین شفا**، **دکتر علی میر فطروس** و **دکتر انصاری و زنده یاد علی دشتی** و کارهایشان یاد کرد که خواه ناخواه نزد اینان از پیش زمینه ی کار بوده اما در دسترس همگان قرار داده نشده. اصولا برای زدودن تاریکی ناشی از یک دروغ بزرگ آنهم با لایه های سخت و خشن که در قامت تابو محکم ایستاده باید فکری اندیشمندانه کرد. پس در زمانه ای که به قول نویسنده قلعه ی حیوانات " دروغ یک واقعیت عمومی است به زبان آوردن حقیقت یک اقدام انقلابی است " از این منظر و در خیابان یک طرفه ی دین کتاب «بشارت، خدا به زمین باز می‌گردد» نوشته ی آقای هوشنگ معین زاده را مورد بررسی قرار می دهیم. روانی و آسانی واژگان در حمل معنا بسیار بسیار چشمگیر است.

معین زاده در این زمینه ی فلسفی آنهم دینی یا اناتومی دینی و آسیب شناختی اجتماعی شیوه ای را می آفریند که سابقه در سرزمین ما ندارد، شیوه ای که در ها را به روی عموم می گشاید . با زبان ساده ی فلسفی پردهها را به یکسو می زند و با اعلام اینکه نوبت کهنه فروشان کهنه اندیشان گذشته نو خود را به میدان می فرستد. نوی که می خواهد اندیشیدن را رواج بدهد و اندیشیدن را پلتفرم انسان قرار بدهد. آنهم انسانی که بنده ی بت است عبد است و عبید است، هراسان از بت ، این ترس زدگی که به غلط ایمان نام گرفت درست نقطه ی مقابل خرد و اندیشه است که تمام کوشش معین زاده برای تقویت بعد عقل و خرد است .

معین زاده در کتاب ۳۱۸ صفحه ی خود به نام «بشارت، خدا به زمین باز می گردد» روی این موضوع کلیدی که انسان فراورده زمین است و در پیدایش و تداوم حیاتش هیچ موجودی جز طبیعت نقشی نداشته تاکید می کند، می خواهد با این کار نخست خدا را از زندان انسان نجات بدهد، همان خدایی که پدیده ذهنی اوست اگر خدا از زندان انسان آزاد شود، آزاد کردن انسان از زندان خدا آسان خواهد شد. در این میان یک خط میانی وجود دارد، یعنی میان انسان زندانی و خدای زندانی که در واقع نفع اصلی را متولیان این خط می برند . اینان کسانی هستند که اگر خدا از زندان انسان آزاد شود یا به قول معین زاده به زمین بازگردد و انسان هم از زندان خدا آزاد شود زیان می برند، دکانشان بسته می شود. چرا که ماسک بت سازی و پیام آوری از چهرها برداشته می شود و قلمرو خرد و اندیشیدن گسترده می شود .

باز به کلام هوشنگ معین زاده نویسنده شش جلد کتاب بسیار مهم و در عین حال کمیاب از نظر موضوع بر می گردم که می نویسد و تاکید می کند که : گفتن حقایق خدشه دار کردن ایمان مردم نیست، بلکه ایمان بر مبنای شناخت را تأیید می کند . این شناخت نخست نیاز به شک دارد که شک از چون چرایی بر می خیزد که برآیند به کار گرفتن عقل است. همان عقلی که معین زاده با طنزی فلسفی شیطان را سمبل آن می داند .

نویسنده بشارت ، تکلم یا سخن گفتن که وجه تمایز انسان از حیوان است کافی نمی داند هر چند آنرا مرحله ی تکاملی انسان قلمداد می کند. اما اوج انسان را در آن هنگام تاریخی از لحظه تکامل ارزیابی می کند که چرا می گوید. چه موضوعی

این چرا در واقع پدیده ی

عقل است. عقلی که انسان را از عبودیت ایمانی نجات می دهد و به قلمرو بی کرانه خرد می برد.

من به سهم خود از آقای هوشنگ معین زاده به خاطر شکستن این انجماد هزاره ای سپاسگزاری می کنم و چشم به راه کارستان دیگر ایشان می مانم. و نیک آگاهم که اگر در گذشته چنین نوشتاری زمینه می یافت، می رفت که از شر رمانتیک اسلامی شریعتی ها نجات بیابیم. از همگی به ویژه مسولان فنی این اتاق بسیار بزرگ: آقای فرهاد - خانم مینای تابان - غریبه ایکس و ... سپاسگزاری می کنم.

میرزا آقا عسگری (مانی)

خدا همانا انسان است.

متن سخنرانی در باره ی کتاب

بشارت نوشته ی هوشنگ معین زاده

در اتاق (پال تاک)

ایران. ادبیات و فرهنگ

۷ سپتامبر ۲۰۰۶

در مورد آقای هوشنگ معین زاده از زبان شجاع الدین شفا سخن خواهم گفت. آقای شفا از اساتید برجسته ی تاریخ و ادبیات ایران، و یکی از متفکران معاصر هستند. جایشان در این تالار خالی است. پیام مهرشان در این جا خوانده شد. چند جایی درباره ی کارهای آقای معین زاده اظهار نظر کرده اند و این نشان می دهد که اساتید تیزهوش به موقع درمی یابند که چه کسی در کجای تفکر و ادبیات ایران آتشی برافروخته است. آتشی خاموش نشدنی، چیزی که منتقدین دیگر کمتر توجه دارند. ایشان می نویسند.

نویسنده ی سرشناس آمریکایی "جولیان گرین" که بیش از نیم قرن آخر زندگی خود را در جنوب فرانسه گذرانید و دو سال پیش در سن ۹۸ سالگی در همان جا درگذشت، در کتابی که در آخرین سال زندگی اش منتشر کرد، تلگرام جالبی را نقل

کرده است که نویسنده‌ی معروف فرانسوی "فرانسوا موریاک" چند روز پس از مرگ "آندره ژید" با امضای خود او دریافت، که نوشته بود: «این چند روزه هر چه گشتم جایی را به نام دوزخ پیدا نکردم، لطفاً موضوع را به اطلاع کلودل هم برسان. آندره ژید.»

ظاهراً هوشنگ معین‌زاده‌ی ما یا شانسی بیشتر از آندره ژید یا با پشتکاری زیادتر از او داشته است و نه تنها دوزخ دروغین را پیدا کرده، به درون آن هم راه یافته و مدتی را هم در آن گذرانده است. البته او اولین مسافری نیست که به دوزخ رفته و زنده از آن بازگشته است! رهروان دیگری نیز هر چند نه به شماری چندان زیاد در گذشته‌های دور به همین راه رفته و حتی گاه مانند «آنتای یونانی»، «ارداویراف پارسی»، «دانته ایتالیایی»، این سفرنامه‌های جالبی نیز از سفرهای خود برجای گذاشته‌اند و فراموش نکنیم که دو تن از پیامبران اولوالعزم ما نیز از جمله اینان بوده‌اند. یکی عیسی مسیح که به روایت انجیل زندگانی پس از مرگ خود را با سفر به جهانی زیرین آغاز کرد تا به ارواح دوزخی بشارت و امکان رهایی دهد و دیگری پیامبر اسلام که در معراج خود بهشت و دوزخ را از نزدیک دید و اگر بتوان از حدیث‌های کتب معتبر «صحاح سته» از جهان سنت، «کتب اربعه» از جهان تشیع را، ملاک استناد قرار داد، آن حضرت در جهنم نگریست و بیشتر ساکنان آنرا زنان یافت.

(این سفر نامه در عین حال با نو آوری های دیگری نیز همراه است که یکی از جالب ترین آنها هویت راهنمای نویسنده در این سفر است. زیرا در آنجا که راهنمای منظومه ویرژیل کاهنه ای ساحر و راهنمای دانته خود ویرژیل و راهنمای ارداویراف سروش فرشته اند، راهنمای مسافر قرن بیستم ما به صورتی غیر منتظره عزرائیل است که این بار نه تنها جان او را نمی گیرد، بلکه تا به آخر سفر می کوشد تا به صورت یک دوست مشفق او را با واقعیت هایی آشنا کند که به کلی با آنچه در طول قرون از جانب کلید داران دین به عنوان حقایقی آسمانی و ابدی به پدران و بعد به خود او ارائه شده اند تناقض دارند).

می‌بینیم که پیامبر اسلام در همه‌ی جوانب، ضد زن بود و بعد از این که خداوند یک بار تعیین کرده که او به دوزخ برود، پس از بازگشت، برای تقبیح زنان و کم

ارزش‌شماری آن‌ها گفته است. بیشترین دوزخیانی که او دیده است زنان می‌باشند! و حالا البته یک ذهن کنجکاو هم می‌تواند بپرسد که هنوز که روز قیامت اسلامی برپا نشده، روز رستاخیز و معاد هم برگزار نشده و معلوم هم نیست که چنین روزی کی باشد. به هر حال در آن روز است که جهنمیان به جهنم و بهشتیان به بهشت خواهند رفت. پس این حضرت وقتی به دوزخ رفته، چگونه زنان را در آن‌جا دیده است؟...

برگردیم به کتاب بشارت. قبل از آغاز سخن در مورد کتاب، دوست می‌دارم که نظر استاد مهندس جلال‌الدین آشتیانی را در ارتباط با کتاب‌های هوشنگ معین‌زاده برای شما به کوتاهی بیان کنم. آقای آشتیانی می‌نویسد:

(جای بسی نیکبختی است که این جنبش در بین ایرانیان برون‌مرزی نیز پیدا شد و یارایی و هوشمندی و شایستگی‌های خفته و نهفته را بیدار ساخت. یکی از نمونه‌های بسیار برجسته و ستایش‌آفرین این دگرگونی شگفت‌آور، دوست و همکار نویسنده‌ی ما هوشنگ معین‌زاده است که در زمان کوتاهی به نگارش و چاپ کارمایه و آموزه‌ای دست‌زده و همه‌نشان‌هایی از پژوهش و سگالش ژرف او است. از او که خود را سربازی ایران‌دوست و کهنه‌کار ولی نویسنده‌ای نورسیده در این بازار می‌شناساند، باید پرسید که این همه مایه را در کجا و کی اندوخته تا به نوشته‌ی کاوه روشنگر:

از قلم شمشیری دودم سازد و بار هزاران دم فقیهان سیاه کار را بنیاد بلرزاند. برخورد با یک چنین یارائی و توانائی‌های خفته و اکنون بیدار و شکفته، من پیر واز کارافتاده را دلگرم و امیدوار می‌سازد که دلیران خردمند بپا خواسته‌اند، شمشیرهای بران را برآخته‌اند و مهر به راستی را جان داده‌اند تا دیوان هزارساله را از سرزمین راستان بیرون کنند.)

من فکر می‌کنم از آغاز پیدایش اندیشیدن در بین آدمیان، همواره دوگروه و دوگونه نگرش در مورد پدیده‌ی هستی وجود داشته است:

یکی گروه پرشماری که به علت کاهلی فکری و عدم دسترسی به دانش و یا کم‌دانشی، و ناجستجوگری در دانش زمانه‌ی خود، سرنخ افکار و ایمان‌شان را به دست دیگران سپردند تا آن دیگران به آن‌ها بگویند که هستی از کجا آمده؟ چرا آمده؟

کی به انجام می‌رسد؟ و تکلیف این بشر کوچک بر این کره خاکی چیست؟ و هر آن‌چه را که پیشوایان چنین توده‌های وسیع مردمی در طول تاریخ بیان کرده‌اند به صورت آیین‌ها، دین‌ها و باورهای مردمان درآمده، و مردم آن‌ها را به همان‌گونه پذیرفته‌اند. گروه پرشماری که مقلد بوده‌اند و تابع، و تاکنون هم چنین است.

اما همیشه کم‌شمارانی هم بوده‌اند که نمی‌خواستند به بستگی و بستمان فکری دچار بشوند و فرمول‌هایی را که پیشاهنگان خرافات تحویل انسان‌ها می‌دادند و می‌دهند، خیلی راحت بپذیرند. این‌ها، به‌جای مراجعه به مراجع تقلید و پیامبران آسمانی و کسانی که خودشان را نمایندگان آسمانی می‌دانستند، خود کوشیدند راهی و پاسخی برای پرسش‌های بی‌پایان بشری در پدیده‌ی هستی و کهکشان بیابند.

از همان‌جا دوپارگی و انشقاقی در اندیشه‌ی بشری بوجود آمد. عده‌ای دانسته‌ها و اندیشه‌ی خود را متکی بر باور و یقین و دین و ایمان و اعتقاد کردند، و اندک شماری هم به جستجوی راه‌های شناخت تجربی و علمی درباره‌ی پیدایش هستی رفتند. گروه نخست پرشمار و عاطفی بودند، و کم‌می‌اندیشیدند، و گروه دوم اندک‌شمار بودند و عقل‌اندیش. این دو گروه در زدوخوردهایی که همواره در طول تاریخ بر سر چنین مباحثی پیش آمده بایکدیگر مبارزه کرده‌اند. شاید براحتی بتوان گفت که میلیون‌ها انسانی که متکی بر عقل بودند، و می‌خواستند از راه خرد پاسخ‌هایی برای پرسش‌های خود بیابند به نام بی‌دین، رافضی، ضد خدا و هزار و یک نام دیگر کشته شدند.

اما اندیشه‌ی فلسفی متکی بر عقل، درایت، آموزه‌ها، تجربه‌ها، علم و دانش بشری پایان نیافت و در جریان تاریخ رشد کرد تا به امروز که ما به راحتی همچون نیچه می‌توانیم بگوییم که «خدا مرده است» و آن‌چه که جای «خدای قادر متعال و توانا» را می‌تواند پر کند انسان است. انسان توانمند، انسانی که نیچه آنرا ابرمرد، ابرانسان می‌نامید.

در واقع هوشنگ معین‌زاده یکی از فرزندان شایسته‌ی تفکر دوم است، تفکری که جستجوگر پاسخ‌های علمی و عملی و زمینی برای پرسش‌های هستی‌شناسانه است.

در ایران، کسان دیگری هم بوده‌اند که در این باره‌ها نوشته‌اند و چون فضا، فضای سرکوب، دین‌باوری و خرافه‌پرستی بوده، اندیشمندان ایران بناگزییر دو پهلو می‌نوشتند و اندیشه‌های خود را در لایه‌های گوناگونی از حجت‌آوری‌ها و فلسفه‌بافی‌ها می‌پوشاندند تا شاید همچون گوهری شایسته بدست اهلش برسانند، اما دشمنان هم تیزهوشان و کنجکاوانی در میان خود داشته‌اند و کشف کرده‌اند که این اندیشمندان چه می‌گویند؟ و چه می‌خواهند بگویند؟ بنابراین آن‌ها را همواره مورد آزار قرار می‌دادند و یا می‌کشتند و از بین می‌بردند.

جریان نخست که جریانی خرافه‌باور و دین‌باور است حتی در آستانه‌ی قرن ۲۱ بر کشوری با ۴ - ۵ هزار سال تمدن و فرهنگ چیره می‌گردد و از کشور ایران، کشوری به نام «کشور صاحب زمان»، و «کشور امام زمان» می‌سازد و دولت‌مردان اکنونی چنین کشوری از برزبان راندنِ واژه‌ی زیبای ایران پرهیز دارند و این کشور را «کشور مقدس جمهوری اسلامی» می‌نامند و نه کشور ایران!

اهمیت کاراندیشمندی همچون معین‌زاده در این‌جا آشکار می‌شود. او نشان می‌دهد که هنوز صداها‌ی بیدار و خردورز برای رودررویی با خرافه‌پرستی و دین‌باوری در ایرانی که زیر چیرگی سیاست‌پیشگان سرکوب‌گر است وجود دارد.

اندیشمندی هم‌اندیش با آقای معین‌زاده در کشورهای دیگر هم بوده‌اند، اما اهمیت کار ایشان در بین ایرانیان به گونه‌ای دیگر، و در سطحی دیگر است. چرا که ما ایرانی‌ها پروژه، پروسه و راهی را که اروپاییان در دو قرن گذشته در جداکردن دین از دولت پیموده‌اند، پیموده‌ایم و اگر نیچه بعد از رنسانس و بعد از آن که بسیاری از دانشمندان و فلاسفه‌ی غربی در نفی اندیشه‌ی خرافه‌پرستی سخن گفته‌اند، می‌آید و با صدای بلند می‌گوید «خدا مرده است»، در واقع شاهکاری نیست. شاهکار زمانی است که اندیشمندی در کشوری همچون ایران و زیر چیرگی مسلمانان دین‌باور و خرافه‌زده بیاید و بگوید که:

«من خدا را از آسمان به زمین بر می گردانم».

من فکر می کنم مخاطبین و شنوندگان معین زاده در روزگاری که هم اکنون من و شما زندگی می کنیم اندک اندک. اما توده های وسیع میلیونی مردم ایران در آینده خواننده ی آثار او خواهند بود. هنگامی که خود او دیگر در این جهان نیست. آنگاه آیندگان در خواهند یافت که باید به همه ی این پدیده ها بیندیشند تا بتوانند پاسخی برای پرسش های ابدی و ازلی شان پیدا کنند. بهر حال از آغاز پیدایش تفکر آدمیان دو گونه دستگاه فلسفی داشته ایم:

یکی دستگاه الهی بوده است که همه ی ادیان یا بیشتر ادیان متکی بر آن هستند و یکی هم دستگاه فلسفی زمینی، تجربی و متکی بر خرد بوده است.

آقای معین زاده به گروه دوّم بستگی دارد و توانسته است با نوشتن چند جلد کتاب بسیار گویا، با نثری شیوا و حالتی روایت گونه، مخاطبین فراوانی در امروز و آینده برای این اندیشه دست و پا کند. من بر این باور هستم که اندیشه های ایشان از آن جایی که با زبانی روایت گونه بیان شده، در آینده تأثیرات بسیار شگرفی بر افکار ایرانیان خواهد داشت.

نکته ی دیگر این که آقای معین زاده در واقع کسی نیست که بخواهد معنویت انسانی را رد کند. ایشان در جستجوی نوعی عرفان انسانی است. انسان نه تنها در این دستگاه فکری و فلسفی به مهره و ماتریال تبدیل نمی شود، بلکه اندیشه، قلب و عاطفه دارد، عرفان دارد اما این عرفان، عرفانی زمینی است. ملموس و منطبق با هستی روزمره است.

معین زاده خدا را زمینی می کند. به این معنی که می خواهد انسان را جانشین او کند و در سراسر نوشته هایش به این نتیجه می رسد که انسان همانا خداست و خدایی اگر هست آفریده ی ذهن و تفکر انسانی است، بنابراین در خود انسان است. یکی از فلاسفه ی آلمانی (که من در ۱۸ سالگی کتابش را خواندم و الآن اسمش یادم نیست) می گفت: همه چیز در مغز ماست، در همین مغز مادی. اگر ما مغز کسی را بیاشوبیم و داغان کنیم دیگر هیچ چیز در آن باقی نمی ماند، حتی خدا. نقل به معنی).

این، مفهوم چیزیست که از آن فیلسوف که همه‌ی نظراتش را هم نمی‌فهمیدم به یادمانده است. و اگر به هر روی، تمامی انسان‌ها به نوعی فاقد اندیشه باشند، دیگر مفهومی به نام خدا وجود ندارد، پس خدا هر چه هست، در ذهن ماست. آفریده‌ی مغز انسان متفکر است. خدا یک پدیده‌ی ذهنی است و نه موجودی واقعی و بیرون از ذهن ما.

نکته‌ی جالبی که در کتاب آقای معین‌زاده وجود دارد، تخییل زیبا و فراگستر و فعال ایشان است. ایشان اندیشه‌اش را مثل ابوریحان بیرونی یا سهره‌وردی و حتی کسروی با واژگان و جملاتی پیچیده بیان نمی‌کند، بلکه روایت داستان‌گونه‌ای ایجاد کرده است که خواننده از همان آغاز، و بعد بتدریج، با قهرمانان خوب و بد و متضاداندیش داستان آشنا می‌شود و با آن‌ها احساس بیگانگی ندارد. به این معنی که اگر یک قهرمان در داستان بشارت مطلقاً طرفدار دین‌باوری است - و از آن جایی که هر یک از ما شاید روزی بر این باور بوده‌ایم - احساس می‌کنیم که این قهرمان دین‌باور، اندیشه‌های گذشته‌ی ما را در این کتاب بخوبی بیان می‌کند. بنابراین با او احساس بیگانگی و دشمنی نمی‌کنیم.

اما راوی نخست - که خود نویسنده می‌تواند باشد، با نام دیگری در این رمان‌گونه - به اندیشه‌ی امروز ما نزدیکتر است و ما در نهایت دل به اندیشه‌های تازه‌تر این راوی می‌بندیم.

کتاب بشارت در بین داستان و رمان از یک سو، و پژوهش پیچیده‌ی فلسفی از سوی دیگر، نه این که سرگردان مانده باشد، اما حرکت می‌کند و این یکی از سرشت‌های نیکوی این کتاب است که اندیشه‌های فلسفی را با زبانی روزمره و ملموس برای توده‌های وسیع بیان کرده است. نثر بسیار شیوا و گویای معین‌زاده واقعاً بعضی موارد برای خود من حسرت‌برانگیز است. از خودم می‌پرسم که این مرد چگونه توانسته به این نثر ساده، پاکیزه و پارسی دست پیدا کند؟ وقتی نوشته‌هایش را می‌خوانید، اصلاً متوجه نمی‌شوید که خواسته باشد فخری به خواننده بفروشد که زبان فارسی را به این قشنگی می‌نویسد. این در طبیعت و در سرشت کار ایشان است و

می‌تواند الگویی باشد برای همه‌ی منتقدین ادبی و فرهنگی و سیاست‌اندیشان و فلسفه‌اندیشان که هرگاه دست به قلم می‌برند واقعاً از این سر مشق بهره بگیرند.

معین زاده در جستجوی عرفان است. در جستجوی انسانی که هم یک انسان زمینی است و هم دارای معنویتی خوشایند. در واقع می‌شود گفت نویسنده‌ی بشارت در جستجوی نوعی عرفان این‌جهانی است. چرا که در این عرفان، انسان، محور است و مثل عرفان قبلی ما در جستجوی فنا شدن در الله نیست، بل که برعکس، نویسنده می‌خواهد الله را بیاورد و در انسان حل کند، فنا کند و ارزش انسانی‌اش را به جایی برساند که شایسته‌ی اوست و حقّ اوست. بنابراین اندیشه‌های او با درایت و خرد امروزی ما سازگار است. این عرفان به‌جای اتکا به فرهنگ شور عارفانه، در جستجوی شعور عاشقانه است و این بسیار پر معنی است. انسانی که شعور دارد و عاشق است فرق می‌کند با انسانی که شور دارد و عارف است و معین‌زاده بر این باور است که بهشت همین‌جایی است که ما هستیم و درست هم می‌گوید. ما بر کره‌ی زمین - که مادر ماست - می‌توانیم بهشت را بسازیم و در کنار هم با زیبایی زندگی کنیم، و نیز می‌توانیم از آن جهنمی بسازیم. بنابراین برای این جهانی که می‌شناسیم جهانی زبرین یا زیرین وجود ندارد. به هر حال، اعلام مرگ خدا توسط آقای معین‌زاده به معنای زاده شدن انسان-خدایی است. انسانی که «خود آ» ست. به خود آمده و برای جهانش، برای زندگی و برای آینده‌اش خود تصمیم می‌گیرد

او برای هوچی‌ها و معامله‌گرانی هم چون پیامبران و امامان و نمایندگان دروغین و کاذب الهی جایی نمی‌گذارد، چرا که ما به آن‌ها نیازی نداریم، ما خود اندیشه داریم و اگر اندیشه‌های ما با هم رفت و آمد کنند و در تبادل باشند می‌توانیم تا سطحی که برای انسان امروزی پذیرفته باشد، پاسخ‌هایی برای پرسش‌های فلسفی و هستی‌شناسانه‌ی خود بیابیم. بی‌گمان در دهه‌های آینده که هنوز بسیاری از ما خواهیم بود و در سده‌های آینده، گروه دوّم اندیشمندان که از آغاز پیدایش اندیشیدن بر روی زمین به دنبال راه‌حل‌ها و پاسخ‌های زمینی بوده‌اند، پر شمار خواهند شد و دستگاه دغل و ریا و حقّه‌بازی و کاسب‌کاری «پیامبران»، و بساط مدعیان ولایت فقیه و امامت و جانشینی (خلیفه‌گی) را برای همیشه بر خواهند چید. تردیدی در این باور ندارم. کتاب‌های معین‌زاده، کتاب‌های آن روزهاست، روزهایی که

ما نیستیم اما چنین کتاب‌هایی همچون ورق زر در تیراژهای میلیونی در دسترس ایرانیان خواهد بود. من به عنوان انسانی بر این کره‌ی خاکی - که همواره دغدغه‌هایی همچون دغدغه‌های فکری معین‌زاده داشته‌ام - دست ایشان ، قلم ایشان را از راه دور می‌بوسم و شادمانم از این که او بخشی از مکنونات ذهنی و قلبی من را هم بیان کرده، و کار من را سبک کرده است. برای ایشان آرزوی دیدن روزهایی را دارم که در آن روزها ایشان ببینند که ما ایرانی‌ها او را در زمان حیاتش درک کردیم، کتاب‌هایش را گرفتیم و خواندیم و لذت بردیم، و به آن‌ها بها دادیم. این برای او البته بسیار زیباتر است تا زمانی که او دیگر بر این خاک نباشد اما همواره از او به نیکی بگویند.

همان‌طور که وقتی فردوسی در میان مردم ایران بود، بهائی به او ندادند. وقتی فردوسی مرد، امام‌جمعه‌ی شهر طوس فتوی داد که او رافضی است و حق ندارد در گورستان مسلمانان دفن شود. آن مردم اندکی که او را دوست می‌داشتند، جسد فردوسی را بردند و در جای دیگری دفن کردند که امروز آرامگاه اوست. همه‌ی آن ملاها و آخوندها، و آن توده‌های عظیم کم‌اندیش فراموش شدند، به خاک تبدیل شدند اما فردوسی در قلب ما، در اندیشه‌ی ما زنده ماند و ما تأسف می‌خوریم از این که چرا در آن روزگار مردم بیشتری فردوسی را شناختند و درنیافتند و من تأسف خواهم خورد اگر ما امروز کسانی همچون معین‌زاده را در نیابیم و شناسیم.

کار پیاده‌کردن و تایپ این گفتار را آقای فرهاد رونق - دبیر فنی تالار ادبیات و فرهنگ در پال تالک انجام داده‌اند. در این‌جا از ایشان سپاس‌گزاری می‌کنم. خود نیز ویرایشی اندک در متن بالا روا داشتیم.